

نوشته: پرفسور موريس دوورژه

«جامعه‌شناسی سیاسی»

ترجمه: دکتر ابوالفضل قاضی

## احزاب سیاسی و گروههای ذی نفوذ

۳

### بخش دوم

#### احزاب سیاسی اروپائی

احزاب نوین سیاسی ابتدا در اروپا توسعه یافتند. ایالات متحد آمریکا از فن اروپائی احزاب سیاسی، ضمن دگرگون کردن عمیق آن، تقلید کرد. سپس اکثر کشورهای جهان، کم و بیش همین راه را درنوردیدند. پس در آخرین تحلیل، احزاب اروپائی برای دیگران چون الگوهائی بکار گرفته شده‌اند. دیگر آنکه، مبارزه‌های سیاسی قرن نوزدهم موجب شکل گرفتن چهارچوبهائی مسلکی شده که در درون آن هنوز بعضاً مبارزه‌های اصلی سیاسی معاصر جریان دارد. مطالعه احزاب سیاسی اروپائی امکان دریافت بهتر حقیقت کلیه احزاب سیاسی را فراهم میکند. لذا مرجح است که احزاب سیاسی اروپائی بطریق عمقی‌تری در این چهار چوب نسبتاً محدود تحلیل شوند، تا اینکه جدولی کلی از احزاب موجود در دنیا بدست داده شود که در این صورت لزوماً مطالعه‌ای بسیار سطحی خواهد بود.

از سوی دیگر مزیت چهار چوب اروپائی وسعت به اندازه آن است، تا عوامل ویژه

ومحلی اهمیت بیش از حدی بخودفگیرند ، یعنی همان چیزی که مطالعه‌ای محدود، در داخل مرزهای يك ملت ، ممکن است بوجود آورد . بهمین ترتیب ، این چهارچوب در صورتیکه فقط اروپای غربی مد نظر باشد به آن اندازه همگن است که مقایسه بسیار ارزشمند خواهد بود ، هر چند که این مقایسه به جزئیات و ژرفی ها کشیده شود . نهایتاً ، همانندی های نظام‌های گوناگون احزاب اروپائی از تفاوت‌های آنان عمیق تر است . احزاب انگلیسی ، آلمانی ، فرانسوی ، اسکاندیناوی ، ایتالیائی و جزاینها بفرز شالوده‌های اساسی همانندی استوارند که نقص تحلیل ملی سنتی ممکن است رخسارواقعی آنها را پوشاند درحالیکه تحلیل مقایسه‌ای ، برعکس ، بروشنی آنها را برجسته‌تر میسازد .

### ۱ - توسعه تاریخی احزاب سیاسی

احزاب سیاسی کنونی سنین مختلفی دارند . برخی بعد از جنگ جهانی زاده شده‌اند ( مثلاً م . ا . ر . پ . M. R. P. فرانسه ، دمکراسی مسیحی ایتالیا ، او . ان . ا . ر . U. N. R. . برخی دیگر بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۳۹ دیده بجهان گشودند (احزاب کمونیست ، احزاب فاشیست ) . بعضی در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم پیش از سال ۱۹۱۴ پیدا شدند ، مانند تقریباً کلیه احزاب سوسیالیستی . بعضی دیگر بالاخره در نیمه اول قرن نوزدهم شکل گرفتند مانند : اغلب احزاب محافظه‌کار و آزاد منش . در کلیه کشورهای اروپائی ، جدول احزاب سیاسی حاضر ، به برش زمین‌شناسی میماند که در آن قشرهای سنی مختلفی بر روی هم قرار گرفته باشند : قشر اول ، دوم ، سوم ، چهارم .

این توسعه تدریجی احزاب سیاسی اروپائی ابتدا در اطراف دو تعارض شالوده‌ای انجام گرفته است : تعارض میان محافظه کاری و آزاد منشی و تعارض میان سوسیالیسم و سرمایه داری . نخستین تعارض ، امروزه ، تقریباً بطور کامل از میان رفته است ، ولی تعارض دوم به جای خود باقی است . در کنار این تعارض ها ، سایر تعارضات دارای خصیصه‌ای فرعی هستند . با این وصف ، در برخی از کشورها ، چند تعارض فرعی است که اهمیت فراوانی بخود گرفته‌اند و احزاب جدیدی چون احزاب کمونیست و فاشیست ، و دمکراسی مسیحی خلق کرده‌اند . بعضی اوقات این امر جز دگرگونی و یا نو شدن یکی از تعارض های شالوده‌ای چیزی نیست .

### الف : دو تعارض شالوده‌ای

در نیمه نخست قرن نوزدهم ، زندگی سیاسی اروپا تحت تأثیر تعارض محافظه کاران

۱ - نهضت جمهوری خلق Mouvement republicain populaire

۲ - اتحاد ملی جمهوریخواه Union nationale Republicaine

و آزاد منشان قرار گرفته بود و انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه آنرا به صورتی مهیج جلوه گر ساخت. از سال ۱۸۴۸ تعارض دیگری پیدا شد: تعارض سوسیالیستها و سرمایه داران. در آغاز، این تعارض اخیر، عوض اینکه جای تعارض اول را بگیرد با آن در هم تنیده شد. هر دوی اینها هم تعارض طبقاتی هستند و هم تعارض مسلکی، که کم کم در احزاب متشکل تجسم بخشیده میشوند.

## ۱ - تعارض محافظه کاران و آزادمنشان

تعارض محافظه کاران و آزاد منشان، امروزه به تاریخ تعلق دارد. در حال حاضر محافظه کاران و آزادمنشان غالباً دارای مواضع سیاسی مشابهی هستند. گاهی نیز اینان در یک حزب با هم در آمیخته اند. برعکس امروز، یک قرن و نیم پیش، مواجهه ایشان با یکدیگر بسیار خشونت بار بود. انقلاب فرانسه ۱۷۸۹ و انقلابهای اروپائی سالهای ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ شدیدترین وجه تظاهر این مواجهه بود. مخالفت محافظه کاران و آزادمنشان با هم درباره‌ای از کشورهای آنقدر عمیق بود که گمان تاریخ نویسان این بود که در این تعارض، مبارزه خاموش نشدنی ساکنان ابتدائی سرزمین و اشغالگران وحشی قرون اولیه پس از مسیح ما را بچشم می بینند. از این نظریه در صفحات گذشته سخن گفتیم (رجوع شود به صفحه ۲۱۳) که نادرستی آن امروزه توسط هیچکس مورد رد و اعتراض نیست، تعارض محافظه کاران و آزاد منشان بگونه‌ای که گیزو Guizot و اگوستن تییری Augustin Thierry می پنداشتند تعارض دو « نژاد » نبود، بلکه اساساً مبارزه‌ای طبقاتی بود، که هر کدام از اینان مسلکی سازگار با منافع خود طرح کرده بودند.

الف ۱ - اساس: مبارزه‌ای طبقاتی - تعارض محافظه کاران و آزادمنشان به دگرگونی شالوده‌ای جامعه اروپائی که از قرون وسطی جریان دارد، و ایسته است. در قرن نهم، اروپا بطور کامل توسط اقتصادی کشاورزی فرا گرفته شده بود که بر استثمار مالکیت فئودال اذراه خرید و فروش بردگان، تکیه داشت. اقتصادی که تا اندازه‌ای بسته بود و قلمروهای بزرگی خانجانی کم و بیش خود بسنده بودند و مبادلات ضعیف بود و زندگی خصوصاً جنبه روستائی داشت. از قرن دهم بیعد، بتدریج میتوان ایجاد صنعت و بازرگانی را بچشم دید که بویژه در شهرها توسعه می یابد. در برابر اشراف، یعنی طبقه مسلط جامعه فئودال، بتدریج بورژوازی، یعنی طبقه مسلط در یک جامعه بازرگانی و افزارمند تشکیل شد. این طبقه دوم در آغاز از طبقه اول که ثروت زمینی، قدرت نظامی و حیثیت اجتماعی را بدست دارد بسیار ضعیف تر است. اما کم کم تحول فنون توسعه، صنعت و خاصه تجارت را (توسط فتوحات استعماری، تجارت با امریکا و آسیا، ممانعه بردگان آفریقائی) تسریع کرد و مبادلات را در مقیاس وسیعی توسعه

بخشید. بورژوازی پیش از بیش در عین اینکه با سواد ولایق گردید، ثروتمند نیز شد. پس فروتری حقوقی خود را به نسبت اشراف دیگر کمتر تحمل کرد. مبارزه طبقات، میان بورژوازی و آریستوکراسی از قرون ۱۱-۱۲ به بعد نمایان می‌گردد. این امر که به نهضت رنسانس و فرم مدد می‌دهد، بر حسب کشورها اشکال متنوعی بخود می‌گیرد. در فلاندر (Flandres) در برخی از شهرهای آلمانی، در سوئیس، نوعی شاهزاده نشین های بورژوازی در چهارچوب شهرهای کم و بیش مستقل یا شهرهایی که با هم متحد بودند (هانس) تشکیل شد. در بریتانیای کبیر، بورژوازی، نمایندگی منظمی در برابر پادشاه، در رقابت با آریستوکراسی بچنگ آورد (مجلس مبعوثان در برابر مجلس لردان).

از سوی دیگر، بسیاری از اشراف خود وارد امور تجاری و صنعتی شدند و همین سبب تداخل دو طبقه در یکدیگر شد. در کشور فرانسه، بورژوازی کم و بیش در اتحاد با سلطنت، علیه فئودالها در آمد و این امر بتدریج مطلق گرائی پادشاهی را خلق کرد (سن سیمون به نیکی دشمنی اشراف را با این گونه نظام پادشاهی که بر مردم پیش پا افتاده، علیه آریستوکراسی تکیه میکند نشان میدهد)، در عین حال، بورژوازی موفق میشود که کم کم یا از راه ازدواج یا از راه «شرف جامه» به زمره آریستوکراسی درآید، شرف جامه بکسانی اعطاء میشود که برخی از هزینه‌های عمومی را تقبل می‌کردند.

تغییرات تدریجی جوامع کشاورزی اشرافی با وجود همه اینها، نسبت به ساخت‌های اقتصادی و اجتماعی، به ویژه هنگامی که این تحول زیر فشار پیشرفت‌های عمده فنی که در قرن هیجدهم انجام گرفت، غیر کافی ماند. آریستوکراسی از ترس امتیازات خانوادگی سر باز میزد. امتیازاتی که در گذشته مقارن با خدماتی چند بود که در چهارچوب جوامع فئودال عرضه کرده، (خدماتی که برای مردم عادی سخت گران تمام میشد) و در برابر آن چیزی دریافت نداشته بود. هنگامی که این طبقه در فرانسه در ۱۴ اوت ۱۷۸۹ زیر فشار حوادث به انجام این خدمات مصمم شد، دیگر خیلی دیر شده بود. بورژوازی که به ایفای نقش بیش از پیش اساسی خود آگاهی یافته بود، هر لحظه کم‌تر میتواندست ماندن در ردیف پائین‌تر را تحمل کند. انقلاب ۱۷۸۹ به وسیله این تعارض پایه‌ای که توسط چند کیفیت ویژه تشدید میگردد، خلق شد. یعنی با تار کردن چهره تعارض، آنرا شدت بخشید. این بورژوازی یا بصورت الگو یا به صورت دست آویز در مبارزه‌های میان محافظه‌کاران و آزاد منشان در طول قرن نوزدهم بکار گرفته میشد.

پس در این تعارضات، آزاد منشان اساساً نماینده بورژوازی ارباب حرف، تجارت و روشنفکران (حرفه‌های آزاد منشانه) بودند و محافظه‌کاران نماینده آریستوکراسی سنتی

بر پایه امتیازات خانوادگی و ثروت زمین . نویسندگان ، فلاسفه ، دانشگاهیان یعنی همان هایی که امروز بنام «دوشنکران» نامیده می شوند غالباً از بورژوازی هواداری میکردند و در پرداخت يك دكترين آزادمنش نقش بزرگی برعهده داشتند . ازسوی خود آریستوکراسی بر طبقه دهقانان که کم و بیش برای آن بعنوان «طبقه پشتیبان» بکار می رفت تکیه میزد . این امر در نظر اول ممکن است عجیب آید ، زیرا که دهقانان بطور مشخص طبقه تحت تسلطی هستند و توسط آریستوکراسی مورد استثمار قرار میگیرند ولی هنوز آموزش و پرورش آنها کم است ، تحول اندکی یافته اند ، آگاهی در آنها زیاد نیست و غالباً توسط روحانیونی قالب بندی می شوند که به اشراف بسیار وفا دارند . آریستوکراسی از همبستگی روستائیان علیه شهر نشینان و از پشتیبانی کلیسا برای حفظ نفوذ خود در محیط روستایی استفاده می کرد . بدینسان ، تمارض محافظه کاران - آزادمنشان جنبه تمارض میان شهرها و روستاها را بخود میگیرد .

**ب ۲) برگردان مسلکی تمارض** - ابتدا غالباً طبقه یا گروه اجتماعی معارض با نظم موجود است که مسلک را تداعی می بیند : بایستی حتی تصویر کم بیش دقیقی از نظم جدید را که می خواهند جایگزین نظم موجود کنند به دست داد ، تا از آن تبعیت شود . پس چپ است که طبیعتاً بیشتر از راست به دكترين گرایش دارد . این قانون در مورد تمارض محافظه کاران - آزادمنشان صدق می کند . نخست مسلک آزادمنشانه توسعه مییابد و این مسلک از مسلک محافظه کارانه کامل تر و همگن تر است .

این مسلک دقیقاً با منافع شالوده ای طبقه ای که آنرا بیان می کند ، سازگاری دارد . بورژوازی یعنی دست کم بورژوازی متوسط و بورژوازی بزرگ دارای مشکلات مادی نیست . سطح زندگی این طبقه از سطح زندگی آریستوکراسی پائین تر نیست ولی در موقع رشد و پیشرفت با مانعی اساسی برخورد می کند یعنی با نابرابری حقوقی از زمان تولد که به آریستوکراسی انحصار برخی وظائف نظامی ، ، اداری ، سیاسی ، مذهبی و تعداد بی شماری مزیت می بخشد . بدینسان ، نظری که به موجب آن کلیه انسانها از جهت تولد برابر هستند خود هسته مسلک آزاد منشان را تشکیل می دهد . این نظر دارای نتایج فوق العاده ای است . اگر تمام انسانها برابر باشند هیچکدام از آنان نمی توانند به دیگران فرمان دهند ، مگر آنکه مأموریت این مهم توسط مجموع مردم به آنها واگذار گردد . این امر سر انجام منطقیاً به پایان یافتن دوره حکومت موروثی و استقرار يك قدرت دسته جمعی ، براساس نمایندگی ملی منجر میشود .

اندیشه آزادی ، در پایان کار ، کمتر از اندیشه برابری در نظریه آزادمنشی (لیبرالیسم) جنبه اساسی دارد . با این حال ، فعالیت های بورژوازی به مقررات و محرمات دولت برخورد میکند . بازبینی و نبودن آزادی سیاسی توسعه مسلک آزادمنشی را آزار میداد .

اصناف ، کلبرتسم Colbertisme<sup>۱</sup> و فعالیت اقتصادی دولت بندهائی بر پای صنعت

۱ - مکتب کلبر وزیر اقتصاد و تجارت فرانسوی (۱۶۹۸-۱۶۱۹)

و بازرگانی گذاشته بود. عاقبت فلاسفه و روشنفکران بر نخستین مسأله که به آنها بطور مستقیم تری مربوط می شد تکیه کردند: بدینسان آزادی را بعد از برابری، پایه دوم مسلك آزادمندی قرار دادند.

بورژوازی به آزادی اقتصادی اهمیت فراوانی می دهد، یعنی به حذف قدرت اصناف، به تحریم اتحادیه ها به سندیکاها و اعتصابات. ولی سازشهایی را قبول دارد که برابری را به قیمت حداقل آزادی سیاسی تضمین کند: این همان معنی امپراطوری اول است. میتوان گفت حتی درباب تساوی، آزادمندان از دکترین خود نیز غالباً عقب مانده ترند. منطبق این دکترین مارا بسوی جمهوری و انتخابات عمومی سوق می دهد. ولی سلطنت محدود و پارلمانی و همچنین انتخابات محدود بنظر کمتر خطرناک می آیند. زیرا بورژوازی از توده ها از «عوام» و کوتاه سخن، از مردم بیم دارد. در مجلس موسسان ۱۷۸۹، نظریه زیرکانه و حاکمیت ملی، را برای توجیه امکان انتخابات محدود اختراع می کند. با این همه، دکترین آزاد منشی نظریه جمهوری و نظریه مربوط به انتخابات عمومی را، که تنها چیزهایی هستند که با اصول مورد اعتقاد آن سازگارند به پیش می برد. به يك تعبیر کلی، با وجود آنکه مسلك آزاد منشان، پیش از هر چیز منافع بورژوازی را بیان می کند، ولی از آن بی نهایت جلو می افتد. بورژوازی بمجموع انسانها کمک کرده است تا برابر تر و آزادتر شوند، زیرا دکترین آزاد منشی را که تهیه و تنظیم کرده است در باب نکاتی چند دارای ارزش جهانی است

مسلك محافظه کار نا همگن تر و غیر عقلانی تر است. این مسلك برای توجیه قدرت (سندیت) و نا برابری، پیش از هر چیزی اساساً بر «طبیعت» تکیه زده است. به برابری و آزادی شاید می توان امید بست، ولی تحقق پذیر نیستند بلکه تخیلی هستند. در عمل انسانها نا برابرند و نمیتوانند طور دیگری باشند. البته مرجح آنست که چنین باشند.

پس عقل طبیعت را نیرو می بخشد. برای پیشرفت انسانیت بایستی بهترین، هوشمند تران، شایسته تران، بر سایرین فرمانروائی داشته باشند: فقط تسلط این برگزیدگان بر توده هاست که تمدن را تضمین می کند. برای تربیت این برگزیدگان، پرورش امری حیاتی است: تشکیل آریستوکراسی موروثی امکان قالب بندی خانوادگی را برای برگزیدگان در محیط برتر از نظر فرهنگ، سنت، ظرافت فراهم کرده و لذا بهترین طرز حفظ برگزیدگان را تضمین می کند.

از جانب دیگر، سندیت برای حفظ هر تمدنی در برابر فشار دائمی که توده های عامی و وحشی بر آن وارد می آورند، الزامی است.

توجهات عقلانی برای مکتب محافظه کاری ابتدا در قالب مسلکی که بهیچ وجه عقل و ساختهای ذهنی را دوست نمیداشت اساسی نبودند، ولی کم کم اهمیت یافتند. محافظه کاران در آغاز نابرابری، آریستوکراسی، سلطنت، سندیت را بسبب سازگاری آنها با «طبیعت»

واراده خداوندی، یعنی دو اصطلاحی که در قاموس ایشان مترادف می‌بودند، توجیه می‌کردند. در زمانی که تعارض میان محافظه‌کاران و آزادمنشان شروع شد، جز در پاره‌ای از کشورهای کوچک، جمهوری برابر طلبی وجود نداشت. همه دولتهای بزرگ یا سلطنتی بودند یا اشرافی. پس ظاهراً سلطنت و آریستوکراسی است که با طبیعت اشیاء سازگاری دارد و جمهوری برابر طلب، بنظر، تخیلی می‌آید. در عین حال باورهای مذهبی شایع و عمیق اند و کلیساها بویژه کلیسای کاتولیک از پادشاهان و اشراف پشتیبانی میکنند.

در سده بیستم، هنگامی که تعداد جمهوریهایی برابر طلب افزایش می‌یابد و بنابراین بنظر «بهنجار» میرسند، هنگامی که نفوذ مذهبی کاستی می‌گیرد و کلیساها به محافظه‌کاری کمتر مساعدت می‌کنند، لازم می‌آید که توجیهات عقلانی فراهم شود، زیرا استدلال‌های ناشی از طبیعت و مذهب نیروی خود را از دست داده‌اند.

## (۲) تعارض سوسیالیست‌ها و سرمایه‌داران

بین سالهای ۱۸۱۵ و ۱۸۴۸، دومین انقلاب صنعتی بال و پر می‌گسترده و موجب رشد و تکثیر کارخانه‌ها میشود. هنگامی که ثروت و نیروی بورژوازی افزایش می‌پذیرد و این طبقه بیش از پیش از آریستوکراسی خلع‌ید میکند، طبقه کارگر خود بیش‌ار پیش دارای اعضاء فراوانی میشود. تمرکز این طبقه به نشر مسلکی که خواسته‌هایش را متبلور کند و مبارزه‌اش را علیه بورژوازی تقویت نماید، مساعدت میکند: این همان مسلک سوسیالیسم است.

## الف (۱) شالوده: مبارزه‌ای طبقاتی

مانند تعارض قبلی، تعارض میان سوسیالیست‌ها و کاپیتالیست‌ها در آغاز مبارزه‌ای طبقاتی است. اهمیتی را که مارکس‌گرایان به مبارزه‌ای طبقاتی می‌بخشد، بنیکی دریافته می‌شود: در زمانی که این مکتب شکل می‌گیرد، تعارض سیاسی اصلی، اساساً برای این گونه مبارزه‌ها استوار است.

طبقه کارگر پیش از انقلاب دوم صنعتی زائیده می‌شود و همزمان با توسعه بورژوازی که این طبقه را مورد استفاده قرار می‌دهد، توسعه می‌یابد. کارکنان و «همراهان» کارگاههای دستی سنتی هسته آنرا تشکیل میدهند و به آنها کارگران یدی اضافه میشود، ولی هنوز دارای تعداد فراوانی نیست و علی‌الخصوص کلا پراکنده و تقسیم شده در موسسات کوچک است که روابط کارگران با کارفرما مستقیم‌تر و خانوادگی‌تر است. برعکس در نخستین نیمه قرن نوزدهم تعداد موسسات بزرگ فزونی می‌گیرد و غیر شخصی میشود.

حرکت عمده جمعیت از روستا بسوی شهر آغاز میشود ، در جائی که کارگران به تعداد فراوان متمرکز شده و شرائط زندگیشان بیدی میگراید . این طبقه هر چند که با شدت بکار میپردازد (از ۱۲ تا ۱۶ ساعت در روز) : پیوسته بهمان فقر و تنگدستی است ، در حالی که کار فرمایان به ثروت می‌رسند .

تعارض میان طبقه کارگر و بورژوازی که همیشه وجود داشت - مبارزه میان همراهان با ارباب که پیوسته فراوان بوده است ، دامنه شدتی بخود میگیرد که تاواگیری سایر اعضای این طبقه ادامه خواهد داشت .

متذکر خواهیم شد که این مبارزه طبقاتی با مبارزه میان بورژوازی و آریستوکراسی بسیار تفاوت دارد . تعارض طبقه کارگر و بورژوازی مبارزه یک طبقه زیر سلطه و یک طبقه مسلط ، دردرون همان نظام تولیدی است که سرمایه داری صنعتی و بازرگانی باشد . تعارض بورژوازی و آریستوکراسی مبارزه دو طبقه مسلط است : یکی در نظام تولیدی قدیم از نوع کشاورزی و زمین دار در حال افول و دیگری در نظام تولیدی جدید از نوع سرمایه داری در حال گسترش . در تعارض بورژوازی و آریستوکراسی هر یک از طبقات مسلط موفق شده است که کم و بیش پشتیبانی طبقه‌ای را که به زیر سلطه خود کشیده است ، جلب کند . دیده شده است که نجبا بر دهقانان تکیه کرده‌اند . ولی بورژواها نیز بر کارگران تکیه زده‌اند ، زیرا اینان در آغاز توسط مسلک آزاد منشی ، بعلت اصول آن که آزادی و برابری است ، جلب شده بودند . انقلاب فرانسه در فوریه ۱۸۴۸ توسط اتحاد بورژواها و کارگران ، همانند انقلاب‌های ۱۸۳۰ و ۱۷۸۹ انجام گرفت . ولی در اینجا ما در محل اتصال دو تعارض قرار گرفته‌ایم . در طول چندماه ، تعارض میان طبقه کارگر و بورژوا بر تعارض محافظه کارگران و آزادمنشان می‌چربد : اتحاد ماه فوریه ازهم می‌گسلد و بورژوازی ، طبقه کارگر زادر روزهای ماه ژوئن در میان خون در هم می‌کوبد .

در مبارزه خویش ، طبقه کارگر پشتیبانیهای چندی در بورژوازی می‌یابد . مهمترین قسمت پشتیبانی از طرف طبقه روشنفکر پدیدار میشود . دکترین‌های سوسیالیستی ، توسط نظریه‌سازانی که منشاء بورژوازی دارند نظیر مارکس ، انگلیس ، لنین و حتی استالین که نخستین روسای احزاب سوسیالیستی میشوند ، تهیه و تنظیم می‌گردند . این پشتیبانی که از جهت تعداد مهم نبود ، معذالک بسیار نیرومند بود .

در عصری که کارگران آموزش و فرهنگ اندکی داشتند ، بدینسان ، روسای روشن بین و درعین حال مریبانی برای خود یافتند . خصیصه بسیار دکترینی برجسته احزاب سوسیالیست بدین وسیله توجیه میشود . دکترین تنها بدرد مبارزه علیه رقیب نمی‌خورد ، بلکه برای پروریدن و روشن کردن هواداران بکار میرفت .



دومین پشتیبانی برای طبقه کارگر از طرف فرزندان بورژوازی مثلاً دانشجویان تامین می‌شود که در مبارزه‌های قرن نوزدهم و بیستم مشارکت فعالی کرده‌اند. جوانان که نسبت به بیعدالتی حساس‌ترند طبعاً علیه بزرگترهای خود تحریک میشوند و به رفتارهایی از این قبیل گرایش دارند. در تعارض میان محافظه کاران و آزادمنشان نیز نجبای جوانی دیده شده‌اند که با آزادمنشی همگام گردیدند، مثلاً لافایت La Fayette<sup>۱</sup> و دوستانش در سال ۱۷۸۹. پشتیبانی بورژواهای جوان نسبت بدسوسیالیسم بسیار وسیع‌تر خواهد بود.

ب (۲) برگردان منطقی تعارض - در اینجا نمیتوان گفت که همانند تعارض محافظه - کاران و آزادمنشان طبقه‌ای که به نظم موجود حمله می‌کند، نخست مسلک خویش را می‌سازد و آن دیگر بلافاصله به او پاسخ می‌دهد. در پایان، تصادفاً، دکترین‌های اقتصادی سرمایه داری بتدریج همراه با توسعه بورژوازی، نخست علیه نظریات قرون وسطایی و سپس علیه فیزیوکراسی ساخته شده‌اند. این دکترین‌ها بعد از ظهور سوسیالیسم بمخالفت با آن برمیخیزند. ولی قبل از آن نیز وجود دارند. در آغاز قرن نوزدهم، نظریه اقتصادی سرمایه داری، یک کلیت همگن و پیچیده ارائه میدهد که از سوسیالیسمی که هنوز مرحله کودکی خود را میگذراند بسیار جدی‌تر است. باید منتظر مارکس بود تا سوسیالیسم نیز همان برد و دامنه را بخورد بکیرد.

از سوی دیگر ملاحظه خواهد شد که مسلک‌هایی که در اینجا جان می‌گیرند اساساً ایدئولوژیهای اقتصادی هستند. مارکس فلسفه‌ای کامل می‌سازد، ولی به ساخت‌های اقتصادی یک خصیصه پایه‌ای می‌بخشد. این امر با طبیعت تعارض سازگاری دارد. تعارض میان بورژوازی و آریستوکراسی، اساساً بر اوضاع حقوقی تکیه داشت. بورژوازی میخواست تا به مزیت‌های موروثی نجباً، قدرت سلطنت و به‌لطماتی که قانون و مقررات به آزادی وارد می‌آورد، پایان بخشد. ولی خواست‌های صرفاً اقتصادی عنوان نمیکرد، زیرا که از این جهت در وضع خوبی قرار داشت. برعکس، خواستهای طبقه کارگر از آغاز اساساً مادی و اقتصادی بود. کارگران ملاحظه می‌کردند که حتی اگر قوانین برابری و آزادی را برقرار کنند، در عمل این مفاهیم وجود خارجی ندارند. بدینسان، شرایط اقتصادی اجرای آزادی و برابری را مورد تعارض قرار دادند.

اساس مسلک سوسیالیستی، استثمار انسان بوسیله انسان در میدان فعالیت سرمایه‌داری است. نظریه ارزش اضافی دقیقاً با وضع طبقه کارگر در قرن نوزدهم منطبق است. اینکه تحلیل مارکس در جزئیات قابل اعتراض باشد، اهمیت چندانی ندارد. چنین اندیشه‌ای که می‌گوید کارفرما، بخشی از کار کارگرها را تصاحب میکند و کارگر بدینسان «استثمار شده» و بی‌خویشتن است، ترجمان این امر است که کارگر با چشمان خود می‌بیند که چهارده الی شانزده ساعت در روز کار می‌کند و تهی‌بست میماند در حالی که کارفرمایش متمول می‌شود. برای چنین کاری انتخابات عمومی، پایان امتیازات نجباء و جمهوریخواستهای ثانوی نسبت به این خواست

شالوده‌ای جلوه‌گری میکند: باز ستاندن ثمره کار کارگر، تازندگی وی زندگی‌یک انسان باشد، نه کارگری که توسط فقر و کار طاقت فرسا درهم شکسته شده باشد.

قدرت مسلک سوسیالیستی در این است که دوخواست مادی و سیاسی را باهم مرتبط می‌کند. این مسلک می‌نمایاند که آزادی و برابری مندرج در قوانین اساسی و مجموعه‌های قوانین عادی «صوری» هستند. یعنی در عمل اجرا نمیشوند، تاموقعی که استثمار انسان به وسیله انسان در میدان فعالیت‌های سرمایه‌داری از میان برداشته نشود. از سوئی، طبقه کارگر استثمارشده و بی‌خویشتن عملاً وسایل استفاده از آزادیهای راکه قانوناً به او اعطا شده است ندارد. و برابری قضائی که بظاهر بوی داده شده است، درمقابل نابرابری عجیب اقتصادی که او را خرد میکند ریشخندی بیش نیست.

از سوی دیگر، بورژوازی بشکرانه قدرت مادی که استثمار اقتصادی کارگران بدان بخشیده است کلیه وسائل لازم را برای بی‌اثر کردن آزادی و برابری در اختیار دارد، بدین سان انتخابات آزاد امری تخیلی است، زیرا که سرمایه‌داران، انحصار عملی مطبوعات و تبلیغات راکه پیروزی نامزدهای بورژوازی را تضمین کند، در اختیار دارند، و در عین حال گروه‌های منفعت، نمایندگان مجلس و وزراء را آلت دست خود میسازند و اینان در برابر تصمیمات این گروه‌ها قدخم میکنند. انتقاد سوسیالیستی از «پارلمان‌گرایی بورژوازی»، برواقیات رداشده تکیه دارند. در قرن نوزدهم این انتقاد بخوبی منعکس کننده واقعیات بود، ولی امروزه توسعه‌سندیکاها و احزاب کارگری وضع را عمیقاً دگرگون کرده است.

ج ۳) تلاقی دو تعارض - در یک تصویر درازمدت، تعارض سوسیالیست‌ها و سرمایه‌داران جایگزین تعارض محافظه‌کاران و آزادمنشان شد. پیش از سال ۱۸۴۸ بطور کلی فقط تعارض دوم وجود داشت، امروزه، برعکس تقریباً از میان رفته و تعارض نخست تقریباً به تنهایی وجود دارد. ولی این جایگزینی به یکباره انجام نشده است. در یک دوره نسبتاً طولانی دو تعارض بالا بایکدیگر همزیستی داشته‌اند، پس طبعاً یکی با دیگری تلاقی کرده است.

۱- آزادمنشان بر سر دوراهی. پیدائی سوسیالیسم، آزادمنشان را در برابر یک دوراهی قرار داد: آیا باید با آن علیه محافظه‌کاران همکاری کنند یا این که برعکس باید با محافظه‌کاران از درآشتی درآیند و با اینان علیه سوسیالیسم، جبهه واحدی تشکیل دهند؟ راه حل دوم بنظر طبیعی تر می‌آید. زیرا آزادمنشان از طبقه بورژوازی بودند، یعنی طبقه‌ای که سوسیالیست‌ها دشمنان اصلی آنها بشمار می‌آمدند. ائتلاف بورژواها و کارگران بنظر کاری علیه طبیعت می‌آمد.

با این وصف چنین ائتلافی بجهت دیگر ممکن می‌آمد. ابتدا، بورژواها و کارگران همراه بایکدیگر قطعاً علیه محافظه‌کاران، در سالهای بعد از توسعه صنایع بزرگ سوسیالیسم

مبارزه کرده بودند. میان این دو طبقه، هنگام انقلاب ۱۸۷۹، تعارض هائی موجود بود، ولی این تعارضها، نسبت به اتحاد اساسی آنان علیه آریستوکراسی که موجب پیروزی انقلاب شد، جنبه ثانوی داشت. دیگر اینکه این مبارزه‌های مشترک در بخش چپ آزادمنشان تفاهمی نسبی در خصوص مسائل اقتصادی واجتماعی پدید آورده بود. در سال ۱۷۹۴، ژاکوبین‌ها گشایشی به این سمت، بروز دادند. «دمکرات سوسیالیست‌ها»، ۱۸۴۸ همانند رادیکال‌های نیمه‌اول قرن بیستم میراث خوار این سنت بودند.

از سوی دیگر، آزادمنشان و سوسیالیست‌ها می‌توانند «قسمتی از راه را باهم» بر حسب اصطلاحی که هنگام جمهوری سوم فرانسه شهرتی یافت. طی کنند. اینان در باب هدفهای دور بایکدیگر عدم توافق کاملی دارند، ولی درخصوص برخی اصلاحات نزدیک با یکدیگر موافقت می‌کنند. برای آزادمنشان، النای نابرابریهای موروثی، استقرار انتخابات عمومی، پایهریزی آزادیهای سیاسی و تقویت قدرت پارلمان، هدفهای اصلی فعالیت سیاسی را تشکیل می‌دهند. ولی نمی‌خواهند از این حد گامی فراتر نهند.

سوسیالیست‌ها می‌خواهند بسیار دورتر روند، ولی می‌خواهند تا این جا نیز پیش روی کنند. البته، برابری و آزادی بنظر آنان تا هنگامی که استثمار انسان بوسیله انسان وجود دارد، نمیتواند واقعی باشد. ولی استقرار یک آزادی و برابری صرفاً قضائی، در مبارزه برای پایان دادن با استثمار انسان توسط انسان وسائل لازمی فراهم میکند. انتخابات عمومی، مجالس-مقننه، آزادیهای عمومی، ایجاد احزاب کارگری و سندیکاها را امکان پذیر میسازد که بسبب آن سوسیالیسم با سرعت بیشتر توسعه می‌یابد. بر این پایه‌ها، میتوان اتحاد میان بورژوازی و طبقه کارگر را علیه آریستوکراسی و نظام پادشاهی ملاحظه کرد.

۲- انتخاب‌های واقعی - در عمل، انتخاب احزاب آزادمنش بوضع زمان بستگی داشته‌است. تحلیل قبلی نشان داد که اتحاد میان آنها و سوسیالیست‌ها، بهر حال فقط موقتی بود. پس. در هر انگاره‌ای جز در نخستین مرحله، اتحاد را نمیتوان تصور کرد و قطع این اتحاد لزوماً در مرحله دوم صورت می‌گیرد ولی مرحله نخست میتواند طولانی باشد. بطور کلی، در کشورهایی که محافظه‌کاران هنوز زمام قدرت را بدست داشتند و آزادی و برابری سیاسی، در زمانی که سوسیالیسم در حال توسعه بود، وجود نداشت، آزادمنشان بخیال اتحاد با آن افتادند. سوسیالیسم بمناسبت ضعف خود خطرناک بود و این اتحاد پایه محکمی می‌داشت، مبارزه علیه نظام اشرافی و سلطنتی و استقرار دمکراسی سیاسی. برعکس، در کشورهایی که محافظه‌کاران در این موقع ضعیف شده بودند و نظام آزاد منشی بمقیاس وسیع توسعه یافته بود و آریستوکراسی نفوذ خود را از دست داده بود، آزادمنشان بسوی نزدیکی با محافظه‌کاران و همگامی علیه سوسیالیست‌ها گرایش داشتند.

محافظة کاران این اتحاد را پذیرا شدند ، نخست برای آنکه آنان نیز در دفاع از مالکیت خصوصی منفعت داشتند (مالکیتی که مربوط بزمین و همچنین کارخانه و موسسات بازرگانی بود) . سپس ، برای آنکه نظام آزادمندی بنظر آنان بیشتر قابل قبول بود ، تا اینکه سوسیالیسم همه چیز را از آنان بگیرد . دیگر آنکه کم کم ، این نظم آزادمندی در عین عمر کردن بنظر طبیعی رسید و محافظه کاران بسوی آنچه که موجود بود احترام خود را معطوف کردند .

بتدریج همه جا از وضع نخست بوضع دوم تحولی حاصل شد . با این حال ، نه این تحول و نه این انتخاب ابتدائی بدون دشواری انجام نشد . گرایش بانشعاب نزد آزاد منشان بروز کرد ، بخش دست راستی آنان ، بسوی وابستگی با محافظه کاران گرایشید و بخش دست چپی آنان کوشش کرد که با سوسیالیست ها همکاری کند ، یادست کم استقلال خود را محفوظ دارد . بدینسان عبور از تعارض نخست ( محافظه کاران - آزاد منشان ) به تعارض دوم ( سوسیالیست ها - سرمایه داران ) احزاب آزادمندی را در هم کوبید و آنان را قطعه قطعه کرد . پس کم کم احزاب آزادمندی اروپائی تدریجاً اهمیت خود را ازدست دادند .

در کشور فرانسه این در هم ریختگی در چندین مرحله انجام گرفت که ما آنرا بعداً ( صفحه ۴۱۰ ) مورد مطالعه قرار خواهیم داد . بخشی از آزادمندان یعنی رادیکال ها هنوز با محافظه کاران ائتلاف نکرده اند . و بنظر میرسد که باین ائتلاف نزدیک هستند . ولی مبارزه کنونی در درون آنان توسط هواداران مرکز دمکراتها ( با M.R.P. و مستقلها ) و هواداران وجود یک فدراسیون دمکرات - سوسیالیست نشان داد که برخی عوامل هنوز با این ائتلاف مخالفند . در بریتانیای کبیر - در بین دو جنگ ، حزب آزاد منش بدو قسمت تقسیم شد : آزادمندان ملی به محافظه کاران پیوستند و مابقی مستقل باقی ماندند ( ولی نفوذ این عده اخیر بسیار تقلیل یافته است ) ،

## ب - دگرگونی تعارض های شالوده ای در حال حاضر

دو تعارض بزرگ شالوده ای قرن نوزدهم ، عمیقاً در قرن بیستم دگرگونی یافته اند . تعارض محافظه کاران و آزاد منشان تقریباً از میان رفته است . البته نشانه های عمیق آن بر - جاست و در لحظات بحرانی ، هنگامی که محافظه کاری قدیم زیر صور جدیدی مانند فاشیسم دوباره سزبر میدارد ، این تعارض با بروز میکند . تعارض سوسیالیست ها و سرمایه داران هنوز بجای خود باقی است : ولی بشدت وحدت گذشته نیست ، زیرا که سوسیالیسم کمتر انقلابی است . برخی تصور میکنند که خود سوسیالیسم در شرف از بین رفتن است . بهر حال سوسیالیسم غالباً زیر موضوع کمونیزم چهره پنهان کرده یا توسط آن دگرگونی یافته است .

۱ - تحول سوسیالیسم - تعارض سوسیالیسم و سرمایه داری بدو طریق تحول پذیرفته است . این تعارض ، نخست توسط انقلاب ۱۹۱۷ شوروی بهم خورد ، زیرا انقلاب شوروی در

درون سوسیالیسم شکافی بوجود آورد . سپس بعد از تحول سوسیالیسم بسوی اصلاح طلبی این تعارض آرامتر شد .

الف) مسأله کمونیسم - بعد از انقلاب ۱۹۱۷ ، سوسیالیست ها تقسیم شدند . برخی از آنان قائل بوجود يك سوسیالیسم حقیقی در اتحاد جماهیر شوروی نیستند ، اینان برعکس تصور می کنند که دیکتاتور شوروی به سوسیالیسم خیانت کرده و باین خاطر شدت علیه آن جنجیده اند .

این برداشت از شروع سال ۱۹۲۰ بیعد ظهور می کند و در دوره استالین بویژه هنگام محاکمات سالهای ۳۰ و جنگ سرد ۱۹۵۳-۱۹۴۸ تقویت می شود . برخی دیگر از سوسیالیست ها گمان دارند که روسیه با وجود نقائص و اشتباهات خود نخستین رژیم سوسیالیستی جهان را بنا نهاده است و باید از آن پشتیبانی کرد . بدینسان ، شکافی در سوسیالیسم بوجود می آید . در آلمان و فرانسه ، احزاب سوسیالیستی بدو بخش تقسیم میشوند ، نیمی از آنان به سوسیالیسم قبل از ۱۹۱۷ و قادار می مانند و نیمی دیگر بروسیه یعنی با تراسیونال جدیدی که توسط روس ها رهبری می شود می پیوندند (انترناسیونال سوم) ، بدینسان احزاب کمونیست تشکیل می شوند . ولی اینان جز در قسمتی از اروپای غربی توسعه نمی یابند : در آلمان از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۳ و در فرانسه و ایتالیا بعد از ۱۹۴۵ . در سایر جاها این احزاب ضعیفند و حقیقتاً نمی توان از شکافی در درون سوسیالیسم صحبت کرد .

توسعه احزاب کمونیست ، بگونه ای تعارض سوسیالیسم - سرمایه داری را تحت تأثیر قرار داده است . احزاب سوسیالیستی به احزاب «سرمایه داری» برای مخالفت با کمونیسم نزدیک شده اند . البته واضح است که دوره نزدیکی بین سوسیالیست ها و کمونیست ها نیز وجود داشته است : مثلاً بین سالهای ۱۹۳۴ و ۱۹۳۹ در دوره «جبهه های مردم» و بین سالهای ۱۹۴۱ و ۱۹۴۷ در دوره مقاومت و جنگ علیه نازیسم . ولی این مرحله ، نسبت بدوره های خصومت بین دو حزب بسیار کوتاه بود . خصومت بین سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۴ بسیار شدید بود ولی از سال ۱۹۴۸ و شروع جنگ سرد بازم شدیدتر شد . بنا براین ، در غرب گمان براین بود که تعارض واقعی شالوده ای در هر کشوری هواداران شرق و غرب ، یعنی طرفداران نظام شوروی و دمکراسی چند گانه طلب (کثرت گرا) را در برابر هم قرار می دهد . این ظواهر با واقعیت تطبیق نمی کرد . حتی در زمان جنگ سرد نیز اکثریت رأی دهندگان کمونیست فرانسه و ایتالیا نظام شوروی را قبول نداشتند و هوادار يك دمکراسی کثرت گرا بودند : عقیده کاپوی های متعدد بروشنی این امر را نشان می داد . از طرف دیگر ، هواداران دمکراسی کثرت گرا از سوسیالیست گرفته تا محافظه کار بسیار ناهمگن بودند .

با وجود اینکه آرامش جهانی موجب کاهش آن شد ، ترمس از کمونیسم هنوز هم در سیاست داخلی اروپای غربی ، بویژه در کشورهایی که يك حزب کمونیست نیرومند وجود دارد (فرانسه - ایتالیا) عامل مهمی بشمار میرود . ولی این امر بیشتر موضوع قلب ماهیت مسائل

واقعی است تا یک تعارض شالوده‌ای. واکنش‌های ضد کمونیستی احزاب سوسیالیست آنان را بیشتر بسوی اتحاد با احزاب میانه حتی دست راستی میراند تا کمونیست‌ها. اگر با وجود همه اینها، سوسیالیست‌ها با احزاب کمونیست دست اتحاد دهند تبلیغات دست راستی و احزاب میانه رو انگشت برمسأله «خطر سرخ» می‌گذارند و این امر قسمتی از آراء «سرگردان» را که برای آنها در مورد پیروزی لازم است از این اتحاد می‌گیرد. بدینسان چپ‌ها بگونه‌ای فلج می‌شوند. معذک، این وضع تحول می‌پذیرد. پژوهشی که در زمینه عقاید در کشور فرانسه سال ۱۹۶۵ انجام گرفته نشان داده است که کمتر از ۰.۱۰٪ از رأی دهندگان کمونیست آرزوی استقرار یک دمکراسی توده‌ای و یک رژیم اشتراکی دارند و معلومی‌شود که حالت انقلابی احزاب کمونیستی غربی روز بروز کاهش می‌پذیرد و عملاب سوسیالیسم دمکراتیک نزدیک می‌شوند.

ب) تحول بسوی اصلاح طلبی - از آغاز سوسیالیسم دو گرایش در درون آن برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند: گرایش انقلابی و گرایش اصلاح طلبانه. بلحاظ گرایش نخست، نمی‌توان سرمایه داری را درهم کوبید و سوسیالیسم را بنا کرد مگر توسط یک انقلاب خشونت بار که بدنبال آن دوره ازدیکتاتوری کم و بیش طولانی بوجود آید که برای امحاء کلیه بقایای تسلط بورژوازی لازم است.

از نظر گرایش دوم، تحول سرمایه داری بسوی سوسیالیسم، میتواند مقدرجاً از راه اصلاحات پی در پی و افزایشی بوجود آید. گرایش دوم همیشه در سوسیالیسم انگلیسی و اسکاندیناوی قویتر بود و گرایش نخست در سوسیالیسم فرانسوی و ایتالیائی، و هر دو گرایش در سوسیالیسم آلمانی و اتریش باهم مواجه میشوند. بعد از ۱۹۱۷، کمونیسم، گرایش انقلابی و سوسیالیسم (بمعنای محدود کلمه)، گرایش اصلاح طلبانه را تجسم می‌بخشد. در کشور فرانسه حزب S.F.I.O. بطور زبانی تا سال ۱۹۳۹ انقلابی است. ولی در عمل خیلی زودتر از اینها بهیچوجه انقلابی نبوده است. امروزه، کلیه احزاب سوسیالیستی اروپائی اصلاح طلب هستند. هیچکدام از آنها در خیال واژگون کردن سرمایه داری توسط انقلاب نیست بلکه تنها در پی آن است که کم‌کم با اصلاحات تدریجی دگرگونی ایجاد کند.

احزاب کمونیستی در اروپای غربی خود نیز عملاً شروع بورود در این راه کردند. اکنون مدتهاست که اکثریت رأی دهندگان آنان دیگر انقلابی نیستند. بررسی‌هایی که از راه کاوش عقاید در سال ۱۹۵۲ در کشور فرانسه انجام شد حتی در آن موقع، در این باب معنی دار بود و بررسی سال ۱۹۶۵ از آنها شدیدتر نشان دهنده این امر بود. در کشورهای پرتوسعه، حتی طبقات بسیار محروم خواستار دگرگونی خشن جامعه نیستند، زیرا بیم آن دارند که مبادا این امر وضع آنان را برای مدتی طولانی بادرهم شکستن دستگاه پیچیده و شکننده تولید مدرن بدتر کند (رجوع شود بصفحه ۳۵۲).

دنیایان، رای دهندگان کمونیست، آرزوی دگرگونی تدریجی جامعه سرمایه‌داری رایبشتر از یک انقلاب خشونت‌بار دارند. دیگر آنکه، اینان آزادی‌های اجتماعی و دمکراسی کثرت‌گرا مانند همه مردم دلبسته‌اند. و با وجود یک حزب واحد و دیکتاتوری حتی بنام طبقه کارگر مساعد نیستند. مثال نظام استالینی بروشنی بانان نشان داد که احتمال چه اقراطی گریهائی وجود دارد. آزادیهای سیاسی دیگر حتی برای محروم‌ترین طبقات فقط چیزی صوری نیست بلکه حقیقی است و نمیخواهند آنرا از دست بدهند.

دستگاههای احزاب کمونیست اروپای غربی از تحول رای دهندگان خود عقب ترند ولی دنبال نکردن این تحول برای آنان دشوار خواهد بود. زیرا این موج بعلت بستگی با توسعه جوامع صنعتی بنظر بازنگشتنی می‌آید. بدیهی است که چندین سال است اینان در کشور ایتالیا در این راه افتاده‌اند. در فرانسه به آرامی به همین جهت می‌روند. تحول کمونیسم در اتحاد جماهیر شوروی و دمکراسیهای توده‌ای اروپا در همین طریق رانده شده است. «رهائی بخشی» تدریجی این کشورها، زیر فشار توسعه فنی باصالت قدرت واحد پایان می‌بخشد و مفهوم دیکتاتوری طبقه کارگر را کم‌کم مورد تردید قرار میدهد. در حال حاضر، احزاب کمونیستی غربی هنوز جرئت آنکه خود را اصلاح طلب اعلام کنند ندارند، زیرا این کلمه همیشه بنظر آنان بدناما بوده است. ولی اینان شروع باصلاح طلب شدن کرده‌اند ولی بی‌شک، بیش از پیش چنین خواهند شد و نخواهند توانست اصطلاح «انقلابی» را حفظ کنند مگر اینکه با این اصطلاح بخواهند هدف نهائی اقدام خود را بنمایانند یعنی دگرگونی کامل ساخت‌ها، ولی نه وسائل رسیدن به این هدف، و سائلی که لزوماً بیش از پیش سائلی اصلاح طلبانه خواهند شد.

هنگامی که باین مرحله رسیدند، مواضع آنان کم‌کم همانند مواضع سوسیالیست‌ها خواهد شد، البته باشرطی که در صفحات بعد عنوان خواهیم کرد. بدینسان، ماهیت تعارض سوسیالیسم - سرمایه‌داری در حال دگرگونی است. این دگرگونی هم‌اکنون در مورد سوسیالیست‌ها محقق شده است، ولی در خصوص کمونیست‌ها در حال انجام شدن است. تعارض میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری دیگر تعارضی باز رژیم نیست بلکه تعارضی در رژیم شده است (رجوع شود بصفحه ۲۸۳).

در حال حاضر عواملی اساسی در رژیم غربی وجود دارد که سوسیالیست‌ها بهیچ قیمتی نمیخواهند در هم کوبند و بسیاری از کمونیست‌ها نیز بان می‌پیوندند: ساخت دمکراتیک، چندگانگی احزاب و آزادیهای اجتماعی. اگر بخواهند عوامل دیگری را از قبیل ساخت اقتصادی آن نابود کنند فقط از طریق آرام و تدریجی و درازمدت است، بنحویکه در کوتاه‌مدت بتوان عملاً در چهارچوب رژیم باقی ماند.

ج ۳) اصلاح طلبی یا میان‌ه‌روی؟ برخی چنین می‌اندیشند که بستگی سوسیالیست‌ها با رژیم خیلی پیشرفته تراس. می‌توان از خود پرسید که آیا برخی از سوسیالیست‌های اروپائی

از يك دگر گونی كامل ساخت‌های اقتصادی حتی در درازمدت صرف‌نظر نکرده‌اند؟ سوسیال دموکراسی آلمان خیلی کم سوسیالیست است، حزب کارگران انگلیسی و اسکاندیناوی اندکی سوسیالیست ترند، ولی حزب S.F.I.O. فرانسوی بهیچوجه از آنان پرجراتر نیست. هنگامی که حکومت‌های سوسیالیستی در اروپای غربی در رأس قدرت قرار دارند، نهایتاً اصلاحات اندکی انجام می‌دهند. حکومت‌های محافظه‌کار و آزادمنش ازسوی خود مجبور به انجام اصلاحاتی چند درجوامعی که اکثریت عظیم آن‌را رای دهندگان مزد بگیر، نه سرمایه دار تشکیل می‌دهند، هستند.

پس عده‌ای چنین می‌اندیشند که درواقع، دیگر تعارض سیاسی شالوده‌ای در اروپای غربی وجود ندارد. درمیان دست‌راستیها، چند محافظه‌کار یا آزادمنش که درخیال گذشته‌اند بر-گشتی غیرممکن را به سرمایه داری كامل درخواب می‌بینند و درمیان دست چپی‌ها عده‌ای از سوسیالیست‌های «خشن» و کمونیست‌ها ساختمان ناممکن سوسیالیسم را در رویا دارند. درواقع جوامع صنعتی غرب اروپائی جوامعی مختلط هستند با بخش بزرگ ملی شده، يك تأمین اجتماعی کم و بیش عمومی و يك برنامه ریزی کلی. این جوامع نمیتوانند طور دیگری باشند.

محافظه‌کاران و آزادمنشان این جوامع را بیشتر با کوشش در محدود کردن دامنه تأثیر بخش عمومی و برنامه ریزی در سود کارفرمایان اداره میکنند و سوسیالیست‌ها آنها را بیشتر در منفعت مزد بگیران با کوشش در توسعه اندک بخش عمومی و برنامه ریزی رهبری مینمایند. نمایان و نه آنان نمی‌توانند دست کم در کوتاه مدت جلوتر بتازند و واقعاً نیز آرزوی چنین چیزی را نمی‌کنند. پس گمان می‌رود که دیگر تعارض واقعی «سرمایه‌داری-سوسیالیسم» وجود نداشته باشد.

بدینسان، احزاب سیاسی احتمالاً بسوی يك نوع «میان‌ه روی» تحول خواهند یافت. در بریتانیای کبیر، در آلمان، در اسکاندیناوی، افراتی‌ها که عملاً از میان رفته‌اند و میانه گرایان، متوالیاً با يك میان‌ه روی دست چپ که اسماً سوسیالیست و يك میان‌ه روی دست راست که اسماً محافظه‌کار، آزادمنش یا دموکرات مسیحی است قدرت را بدست دارند و تفاوت آنها با یکدیگر در باب جزئیات است، نه اساس عقیده. در فرانسه و ایتالیا، میانه گرائی برعکس بر مبنای اتحاد تقریباً دائمی اعتدالیون چپ (سوسیالیست‌ها) نیز همچنين در يك مخالفت تقریباً دائمی باقی مانده‌اند. همه این کیفیات منجر به بی‌حرکتی سیاسی و در عین حال يك نوع «سیاست‌گریزی» میشود. هر دو پدیده این واقعیت را بیان میکنند که اعتدالی سطح زندگی تعارض‌ها را کاهش می‌دهد. (رجوع شود بصفحه ۳۵۲).

فوقاً این نظریه‌ها مورد انتقاد قرار گرفت. هیچ دلیلی وجود ندارد که جوامع صنعتی غرب در وضع کنونی سرمایه داری تعدیل یافته توسط برنامه ریزی و بخش عمومی، بایستی بی‌حرکت بمانند. برخی دلائل میتوانند ما را بسوی اندیشه معکوسی راهبر شوند که این



جوامع بیشتر بسوی سوسیالیسم تحول مییابند (رجوع شود بصفحه ۱۰۰). میانروی کنونی مزد بگیران در برابر اینگونه جوامع که منجر بمیان روی احزاب سوسیالیستی میشود به این واقعیت بستگی دارد که تا این جا کشورهای سرمایه داری متمدن تر و آزادتر از کشورهای سوسیالیستی میباشند. ولی این وضع نیز لزوماً قطعی نیست. در حال حاضر فقط میتوان ملاحظه کرد که سوسیالیسم غربی بی رنگ و بو گردیده و با آزاد منشان و محافظه کاران نزدیک میشود. با این حال. تفاوت های چشم گیری میان این دو مقوله حزب باقی مانده است. بالاخره فراموش نخواهیم کرد که در فرانسه و ایتالیا، قسمت اعظم مردم، از خلال احزاب کمونیست اراده خود را برای یک دگرگونی ساخت های اجتماعی ظاهر میکنند، یعنی یک سوسیالیسم اصیل، اصلاح طلب در روشهایش ولی انقلابی در هدفهایش.

این نزدیکی سوسیالیسم و سرمایه داری تاحدی با تحول طبقات اجتماعی انطباق دارد. طبقه کارگر عمیقاً تغییر پذیرفته است. از سوی دیگر. این طبقه دیگر امروزه جز اقلیتی در مجموع مزد بگیران که خود متنوع هستند نیست. بالاخره تفاوت سطوح زندگی و انواع زندگی میان سرمایه داران و غیر آنها کاهش یافته است. جوامع اروپائی، بگونه ای به سوی «جوامع طبقات متوسط» تحول یافته اند که خود پایه ای طبقه میانه رو بخشیده است. معذالک، نباید در باب این تحول راه غلو سپرد. فرق میان طبقات متوسط مزد بگیر و طبقات متوسط سرمایه دار (بازرگانان، صاحبان صنایع کوچک، مشاغل آزاد) اساسی است. اینان و آنان دارای منافع مادی و برداشت های سیاسی مشابهی نیستند. واقعیت اینست که طبقات اجتماعی پیچیده ترند و در یکدیگر تنیده شده اند و از جهت داخلی تقسیم شده ترند و تفاوت های سطح زندگی میان آنان آنقدر رسوا کننده نیست. این امر کاهش تعارض میان سرمایه داران و سوسیالیستها را توجیه میکند. ولی اگر مبارزه طبقاتی، بدینسان اشکال جدیدی بخود بگیرد، از میان نمیرود: همین امر در باب این که سوسیالیستها و سرمایه داران بتوانند واقعاً در گرایش میانه ای درهم آمیزند، ایجاد شک و تردید میکند.

۲) تحول محافظه کاران و آزاد منشان - تعارض محافظه کاران و آزاد منشان تقریباً بطور کامل از میان رفته است. ولی با این وصف و در برخی شرایط دوباره ظاهر میشود: هنگامی که محافظه کاران قدیمی کوشش میکنند که با بکار بردن خشونت از نظام اجتماعی دفاع کنند زیرا تصور میکنند که این نظم بشدت در معرض تهدید است. اگر این فرضیه را کنار بگذاریم، محافظه کاران و آزاد منشان بیشتر در پی اتحاد هستند: ولی سنت ها هنوز گاهی آنان را از اتخاذ این طریق باز میدارد. از سوی دیگر، توسعه احزاب دمکرات مسیحی، کم و بیش محافظه کاری و آزاد منشی را احیاء میکند.

الف (۱) محافظه کاری نو و فاشیسم - مسلک محافظه کارانه قرن نوزدهم دیگر با اعتقادات اروپای قرن بیستم تطبیق نمیکند . شهریاران و اشراف هنوز سرچشمه منافع مجلات مصور هستند ، ولی عموم مردم بقدرت سیاسی موروثی معتقد نیست و امتیازات خانوادگی را قبول ندارد . شاید چند کانون کوچک بی نفوذی هنوز از محافظه کاری سنتی پشتیبانی میکنند . ولی محافظه کاری کوشش کرده است تا چهره جدیدی بخود بخشد که با معتقدات قرن بیستم بهتر انطباق داشته باشد .

توسعه سوسیالیسم و کمونیسم موجب هراس طبقه متوسط میشود - بویژه آنکه رژیم های آزادمنش گاهی بنظر برای مقاومت در برابر فشار و سرخها ، لیاقت کافی ندارند و اصول مورد قبولشان فی حد ذاته آنان را وامیدارد تا در باره سندیگاهای کارگری و احزاب سیاسی سوسیالیستی و کمونیستی چشم پوشی کنند . يك مکتب محافظه کاری جدید با تعقیب این نظر که فقط با زور میتوان جلوی پیدائی سوسیالیسم و کمونیسم را گرفت از این هراس استفاده کرده است .

این محافظه کاری جدید در پایان قرن اخیر زیر نفوذ روشنفکران ( Barrès ) در فرانسه و نیچه ( Nietzsche ) در آلمان و غیره) بوجود آمد و در آغاز چهره استفاده از ارتش یعنی «خطاب به سرباز» را که بتنهائی وسائل بکار بردن زور را برای مقابله با توده های مردم در اختیار داشت ، بخود گرفت . محافظه کاری با این جنبه ابتدائی در آمریکای لاتین و در بسیاری از مناطق دیگر جهان توسعه یافت . دگرگونیهای ناشی از جنگ اول جهانی ، سپس بحران بزرگ اقتصادی سال ۱۹۲۹ آنرا در اروپا رشدی فراوان و در عین حال شکلی تازه بخشید: یعنی شکل فاشیسم . اساساً فاشیسم عبارت است از اختراع ابزار جدید زور که توده ها را باطاعت بازگرداند . حزب متشکلی بصورت ارتش ملی ، که نخبگان مسلح و منضبط را بسیج میکند ، بگونه ای که بتواند مردم را قالب بندی کند و آنرا با مطاوعت وادارد (رجوع شود بصفحه ۳۶۷) . رژیم های سیاسی ایتالیا در دوره موسولینی و آلمان هیتلری ، تقریباً با این تعریف انطباق دارند .

در پرتغال ، اسپانیا ، در اروپای شرقی ، رژیم های محافظه کار در حوالی سالهای ۲۰ یا ۳۰ مستقر شده اند و بیشتر دیکتاتوری نظامی سنتی هستند تا فاشیسم واقعی . «گلدواترسم» سال ۱۹۶۴ نیز چنین حالتی داشت .

فاشیسم نیز مانند کمونیسم جز در بخشی از اروپا دارای نفوذ مهمی نبود ، نه مانند محافظه کاری کلاسیک ، آزادمنشی و سوسیالیسم که در همه جا توسعه یافتند . البته در حوالی سالهای ۱۹۳۹-۱۹۳۴ تقریباً همه جا احزاب فاشیستی یافت می شوند : حتی در بریتانیای کبیر ، هلند ، اسکاندیناوی . ولی جز در ایتالیا و آلمان که قدرت را بدست دارند و در فرانسه با اتحادیه ها ، حزب سوسیال فرانسه و حزب مردم فرانسه ( در بلژیک مارکسیسم که با ناسیونالیسم فلاماند ائتلاف کرده بود ، نیز دارای توسعه قابل توجهی بود) . جنگ دوم جهانی

وشکست موسولینی و هیتلر ، آشکار شدن جنایاتی که نازیها مرتکب شده بودند از سال ۱۹۴۵ ضربه شدیدی به فاشیسم وارد کرد. ولی بلاهه این احوال ، کاملا از میان نرفت . در ایتالیا ، نهضت سوسیال ایتالیائی یعنی نئوفاشیسم بیشتر از یک میلیون ونیم رای دهنده ۲۷ نماینده در پارلمان دارد. در اتریش ، بنظر میرسد که نئونازیسم تاحدی دارای نفوذ است. در فرانسه . تکان‌هایی که در اثر رهایی از استعمار و بویژه در اثر جنگ الجزایر بوجود آمد ، درسالهای ۱۹۶۲-۱۹۵۸ ، زمینه را برای نهضت‌های قدرت‌گرای دست‌راستی افراطی که تاکنون بسیار ضعیف بودند ، فراهم کرد .

اگر فاشیسم از نظر مسلکی یک محافظه‌کاری مسخ شده‌ای است ، ولی پشتیبانی قسمت اعظم بورژوازی را با وجود آنکه در قرن نوزدهم آزادمنش بود و در زمان عادی همین صفت را حفظ کرده است ، بدست آورد . قبلا خاطر نشان شده‌است که این بورژوازی ، در مبارزه‌اش علیه آریستوکراسی برابری و آزادی را مرجح می‌دانست و در تقاضاهای مربوط به آزادی خود در باب آزادی اقتصادی بیشتر از آزادی سیاسی . ثابت قدم بود . در پیکار بورژوازی علیه طبقه کارگر و سوسیالیسم همین پدیده‌ها بطهور پیوستند .

بورژوازی اروپائی با آزادیهای سیاسی پیوند بسیاری داشت ، ولی از آنها بیشتر به مالکیت پیوسته بود. فاشیسم یعنی اینکه بورژوازی می‌خواهد آزادیها را فدای مالکیت کند . این امر در خصوص بورژوازی کوچک که هر لحظه از کارگری شدن هراس داشت و بهمین علت از سوسیالیسم متنفر بود ، حقیقت دارد . فاشیسم بسبب بهم پیوستگی این دو بورژوازی توسعه یافت . با اینحال ، در ایتالیا جنوبی ، در اسپانیا و در پرتغال که کمتر صنعتی شده بودند ، بیشتر بهم پیوستگی سنتی محافظه‌کاری (مالکان بزرگ زمین و دهقانان) به پشتیبانی آن پرداخت. پس در اینجا دیگر پای فاشیسم واقعی در میان نبود .

امروزه همه می‌پذیرند که خطر فاشیسم در زمان عادی در دموکراسی‌های غربی ضعیف است . آزادی سیاسی ، عدم وحشت از پلیس ، چندگانگی و امکان مخالفت کردن ، توسط مجموع مردم بشدت مورد درخواست است . می‌شود گفت که این مسائل جزئی از وسائل رفاه مردم بحساب می‌آیند .

در یک تمدن صنعتی بسیار توسعه یافته که سطح زندگی بالا و امنیت مجموع شهر و ندان کم‌وبیش تضمین شده باشد ، فاشیسم و محافظه‌کاری نوافالیا دارای زمینه مساعدی برای توسعه نیستند . با این‌وصف ، چنین خوشبینی هنگامی درست است که بحران اقتصادی شدید از نوعی که موجب پیدایش مرض مسری فاشیسم در حوالی سال ۳۰ شد ، یافت نگردد .

در جامعه‌ای پر توسعه که مردم بوسائل رفاه و سطح زندگی بالا دلبسته‌اند ، اگر پایه‌های این رفاه درهم ریزد ، می‌توان از توده مردم ، بی‌سروسامان و بلا تکلیف بپیم آن داشت که

بهر ماجرائی تن در دهند . البته اقتصاد دانان می گویند که در حال حاضر وسائل جلوگیری از يك بحران عمیق از نوع سال ۱۹۲۹ در دسترس هست . ولی دگرگونی های دیگری ممکن است تشتت لازم برای ایجاد فاشیسم بوجود آورند : توسعه ماکارتیسم در ایالات متحد آمریکا در سالهای ۵۳-۱۹۵۲ بعد از پیروزی کمونیست ها در چین ، بروشنی مبین این مطلب است .

ب) ۲) گرایش با اتحاد - محافظه کاری نو و فاشیسم هر گونه که باشند بعنوان پدیده هایی سیاسی بطور استثنائی ظاهر می شوند و تنها در ادوار بحرانی سرببر می دارند . تحول طبیعی محافظه کاری اروپائی در قرن بیستم بسوی دیگری تمایل دارد: یعنی اتحاد با آزادمنشی . کم - کم ، رژیم های سلطنتی و اشرافی از بین رفتند یا اینکه جنبه شکلی محض یافتند (مانند مجلس لردان و سلطنت انگلستان و پادشاهی های اروپای شرقی) . نظم آزادمنشانه همه جا انتشار یافت و بالمال مورد قبول همگانی یا تقریباً همگانی قرار گرفت . چندتن از نجبای روستائی فرانسوی ، چندتن ارد انگلیسی ، چندتن اشراف باواریائی یا اتریشی و چندتن شاهزاده ایتالیائی اندوه روزهای نیکوی کهن را در سر میپوروند ، ولی بدون اینکه دیگر در باب آن بیشتر از امکان زنده کردن تخت روان ، کلاوسن یا دامن های قدیمی خیال پردازی کنند . رژیم آزادمنشانه بصورت « نظم مستقر » بدرآمد . بدینسان محافظه کاران بصورت بسیار طبیعی پیشتیبانی آن کمر خن کردند . البته این نظم دیگر برای آنها نامساعد نبود .

درفرانسه بعد از لوئی فیلیپ و در بریتانیای کبیر خیلی زودتر ، طبقه نجبا خود را در کارهای بازرگانی انداخت و توفیق فراوانی نیز یافت . دفاع از مالکیت خصوصی ، ابتکار آزاد و سرمایه داری ، علیه سوسیالیسم و کمونیسم بعد از اینها برای این طبقه و همچنین طبقه بورژوازی اساسی است . بدینسان احزاب محافظه کار و آزادمنش که در قرن نوزدهم دشمنان سرسخت هم بودند در قرن نوزدهم بسوی اتحاد گرایش یافتند .

در بریتانیای کبیر ، اتحاد هنوز ناقص است . حزب آزادمنش بدو بخش تقسیم شده ، بنحویکه آزادمنشان ملی بحزب محافظه کار روی آورده اند و دیگران حزب آزادمنش مستقلی را حفظ کرده اند : با اینحال ، رأی دهندگان این حزب بتدریج آنرا ترك گفتند . لازم به تذکر است که حزب محافظه کار بریتانیا در واقع از آزادمنشی قرن نوزدهم دفاع میکند : نامش محافظه کار و برنامهاش آزادمنشانه است . در فرانسه ، آزادمنشان دو گروه را در آغاز جمهوری سوم تشکیل دادند: «ترقی جوانان» یا «فرصت طلبان» و رادیکال ها . حزب نخست ، در سال ۱۹۰۰ بدو حزب تقسیم شد . جناح راست آن همراه با قسمت اعظم محافظه کاران در «فدراسیون جمهوری خواه» وارد شد و جناح چپ آن بنام «اتحاد دمکراتیک» مستقل باقی ماند . بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۳۹ فدراسیون جمهوری خواه تقریباً کلیه محافظه کاران قدیمی را در کنار آزادمنشان میانبروگرد آوری کرد . بعد از سال ۱۹۴۵ فدراسیون جمهوری خواه و اتحاد بهم پیوستند . دمکراتیک در داخل «مستقل ها»

تنهارادیکال ها هستند که هنوز از دیگران جدایند و بیش از پیش بین اتحاد با سوسیالیست ها در «فدراسیون دمکراتیک و سوسیالیست» یا ائتلاف با مستقل ها و M.R.P. ها در «مراکز دمکراتیک» چندپاره شدند .

وضع احزاب آزادمنش که هنوز در اروپای غربی وجود دارند ، برخلاف معمول است . اینان عموماً بصورت احزاب کوچکی بدر آمده اند که دیگر برای تنها حکومت کردن و به وجود آوردن نیروی قابل توجه ظرفیت ندارند . این امر غالباً آنانرا بسوی مردم فریبی سوق میدهد . از آنجا که از سایر احزاب ، آزادی حرکت بیشتری دارند ، گاهی از این آزادی سوء استفاده میکنند و از بکار بردن ناراضی های طبقه متوسط و بورژوازی کوچک در مورد موضوعات کم و بیش پوژادستی و حتی ناسیونالیسم افراطی نظیر مقاومت در برابر پرداخت مالیات ابائی ندارند . بدین سان ، این احزاب از یکسو بنسبت آزادمنشی قرن نوزدهم وفادار مانده اند ، و از سوی دیگر با تقویت نهضت های ارتجاعی نزدیک بر راست افراطی ، باین سنت پشت کرده اند .

وضع حزب آزادمنش آلمان در این باب بسیار مشخص است . البته میتوان وضع حزب آزادمنش اتریش را که بنوعی شبه نازی نزدیک تر است به آن تشبیه کرد . در فرانسه نیز هنگام جنگ الجزایر برخی گروه های رادیکال افراطیون را تقویت کردند .

بهر تقدیر ، یکی شدن محافظه کاران و آزادمنشان بی دشواریهای متعدد صورت نگرفته است . یادگارهای تاریخی جلوی آنان را میگرفت و دستگاہها مقاومت میکردند . پدیده «مانانامی ساختها» ( رجوع شود به صفحه ۱۱۵ ) در اینجا بانبروی فراوانی چهره خود را نشان میداد . از سوی دیگر ، مانمی مسلکی مدتها در برابر اتحاد محافظه کاران و آزادمنشان در یک حزب قرار داشت و هنوز هم گاهی وجود دارد و آن مذهب است . گفته میشود که محافظه کاران اروپائی عموماً بر دین ، خاصه بر مذهب کاتولیک ، تکیه کرده بودند تا بتوانند به هدف های سیاسی خود برسند . در برخی از کشورها این امر پیکار های سیاسی را منحرف کرد و در میدان مذهب بچریان انداخت : وضع فرانسه ، اتریش ، بلژیک ، ایتالیا و قزاقان آنها بهمین منوال بود ، موضوع مدارس . خصوصاً مدارس عمومی « غیر مذهبی » یا مدارس « آزاد » مذهبی بدینسان اهمیت فوق العاده ای گرفت . این مبارزه ها موجب میشود که بین احزاب سیاسی که در باب مسائل دیگر تقریباً مشابه یکدیگرند جای مخالفتی باقی بگذارد ، توسعه احزاب دمکرات مسیحی هنوز مسأله را بطور قطعی حل نکرده است .

### ۳- دمکراسی مسیحی

طبقه بندی احزاب دمکراسی مسیحی دشوار است. در سال ۱۹۴۵، نهضت جمهوری خواه مردم فرانسه با کمونیستها و سوسیالیستها، در یک حکومت «سه جانبه» که عمل ملی کردن را انجام داد و تأمین اجتماعی بوجود آورد، همکاری میکرد: در این دوره نهضت مذکور جنبه اجتماعی غیر قابل انکاری میداشت. بیست سال بعد، موجب شکست فدراسیون دمکرات سوسیالیست شد که توسط گاستون دوفر Gaston Deffere (۱۸ ژوئن ۱۹۶۵) پیشنهاد شده بود از آن جهت که زیاده از حد سوسیالیست بود و رئیس آن در این خصوص با برچسب «اشتراکی گری» آنرا تحقیر میکرد. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۵، نهضت جمهوریخواه مردم کوشش کرد تا کلیه دست راستیهای غیر کلیست را در اطراف آقای لوکانوئه Lecanuet گرد آورد. بعد از این تاریخ آقای لوکانوئه در پی یکی کردن نهضت جمهوریخواه مردم، مستقل ها و رادیکال های راستی در یک «مرکز دمکرات» بود تا حزب محافظه کار را بوجود آورد.

در ایتالیا، دمکراسی مسیحی نیرومند در درون خود محافظه کاران خالص و آزادمنش های مسیحی را باضافه چند عامل اجتماع گرا فراهم آورد. در آلمان فدرال C.S.U و C.D.U بجز عوامل محافظه کار و آزادمنش دیگر کسی رانداشت و در آنجا جز از چپیی های نزدیک به سوسیالیستها خبری نبود. بهمین ترتیب، مسیحیان اجتماعی بلژیک و هلند بروشنی در صف «سرمایه داران» جای گرفتند. علی النهایه، دمکراسی مسیحی تجسم جدیدی است از گرایشهای محافظه کارانه و آزاد منش، هر چند که در رویای جای گرفتن در نزدیک چپیی ها و استقرار رابطه ای با سوسیالیسم باشد.

از قرن نوزدهم ببعده، برخی از مسیحیان از اتفاق با محافظه کاری سر باز زدند و بر داشتی که در عین حال مساعد با نظریات آزادمنشانه و که در این موقع پیشرفته بود، و نوعی سوسیالیسم بود، اتخاذ کردند. لامنه<sup>۱</sup> کشیشان دمکرات آخر قرن، مارکس ساینه<sup>۲</sup> و سی یون<sup>۳</sup> پیش از ۱۹۱۴، این گرایش را در کشور فرانسه تجسم بخشیدند.

در کشور آلمان سرکویی بیسمارک زیر نام نبرد فرهنگی (Kulturkampf) موجب پیدایش مرکز کاتولیکی<sup>۴</sup> یا نخستین حزب دمکرات مسیحی شد. این حزب که خود را

---

۱- فلیسپته دولامنه Felicité de Lammenais فیلسوف فرانسوی (۱۷۸۲-۱۸۵۴) که در آغاز مروج اصول الهی بود و سپس هوادار نظام های فکری انقلابی با اندیشه آزادمنشی کاتولیک. مترجم

۲ و ۳- مارک ساینه Marc Sagner روزنامه نویس و رجل سیاسی فرانسوی (۱۹۵۰)

۴ (۱۸۷۳) در کتاب سی یون Sillon نظریه یک دمکراسی مسیحی را پرورد. مترجم

تحت عنوان، مرکز معرفی می کرد، میخواست اراده خود را در ایجاد یک کاتولیسیم مستقل از راست محافظه کار به ثبوت برساند. در عمل، حتی قبل از ۱۹۱۴، این حزب گاهی با سوسیالیستها نزدیک شد. بین سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۳ منظمأ با سوسیالدمکراسی همکاری کرد تا ائتلاف ویمار Weimar را میان کمونیستها و فراطیون دست راستی تشکیل دهد. ولی در آخر کار قانون اختیارات تام به هیتلر را تصویب کرد. در ایتالیا «حزب خلق» نیز که توسط دون استودزو Don Sturzo در سال ۱۹۲۰ پایه گذاری شد، کوشش کرد تا در مرکز قرار گیرد. ولی آن نیز در آغاز کار موسولینی با وی همکاری کرد.

رشد عظیم احزاب دمکرات مسیحی در اروپای غربی بین سالهای ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۵ در زمان نهضت دهائی گری انجام شد. در موقع مقاومت علیه نازیها، گروههای مسیحی با کمونیستها و سوسیالیستها همکاری کردند. این گروهها، بعد چهار چوب هائی شدند برای احزاب بزرگ دمکراسی مسیحی که در این هنگام تشکیل یافته و موفقیت انتخاباتی بزرگی بدست آورده بودند: مانند نهضت جمهوری مردم فرانسوی، دمکراسی مسیحی ایتالیا و C.D.U. آلمان. اینان در کشورهای ایتالیا و فرانسه در حکومتهای چپی مشارکت کردند. ولی در آنجا خصوصاً برای جلوگیری از نهضت های انقلابی و جلوگیری از تسلط کمونیست بکار رفتند؛ بدینسان بصورت پناهگاه بسیاری از رای دهندگان محافظه کار بدر آمدند که در آخرین تحلیل، این «سرخهای مسیحی»، را که دوست نمیداشتند بسرخهای خالص که بیشتر از آن هابیتز میدند، مرجع میداشتند. در کشورهای فرانسه این رای دهندگان بعدها بسوی دست راست گرایش یافتند، ولی در ایتالیا، بدمکراسی مسیحی بیشتر وفادار ماندند.

در آلمان، دمکراسی مسیحی موفق میشود که کم کم کلبه آراه دست راستی و مرکز راست را بجز آنهایی که یک حزب کوچک آزادمنش وفادار ماندند، بدور خود گرد آورد. بالاخره، میتوان دموقوله را در احزاب دمکراسی مسیحی اروپائی تمیز داد، برخی از آنان، مانند احزاب مسیحی و اجتماعی بلژیک و هلند و حزب خلق اتریش بی کم و کاست، احزاب محافظه کاری هستند که فقط نام خود را تغییر داده اند. این امر مبین جوان شدن اینان چون اغلب احزاب محافظه کار است. دمکراسی مسیحی آلمان بمقوله نخست نزدیک است، با وجود آنکه در وضع ویژه ای قرار دارد. یعنی بایکی شدن چندین گرایش محافظه کارانه و میانروی گذشته انطباق دارد. برخی دیگر احزائی هستند که بیشتر در مرکز قرار دارند و از احزاب محافظه کار که در دست راست آنها قرار دارند تمیز داده میشوند: این وضع نهضت جمهوری مردم فرانسه، و دمکراسی مسیحی ایتالیا است. احزاب مقوله دوم با تمایل بیشتری بسوی ترکیبهای «مرکز گرایانه» با سوسیالیست هایش میروند: هر چند که برخی احزاب مقوله اول همیشه از این کار متنفر نیستند.

تفاوت میان این دو بسیار بزرگ نیست. کلیه احزاب دمکراسی مسیحی سرانجام خود را به طرف این مرکز راست قرار می دهند یا همچنین در تلافی احزاب قدیمی محافظه کار و آزادمنش قرار می گیرند. گاهی چنین فکر شده است که خود این همگرایی را با نگرشی جدید از مسائل مذهبی و مثلاً با پایان دادن به روحانی گری یاری داده اند. در عمل، اینان بهیچ وجه در این خصوص توفیقی نداشته اند، بلکه در آتریش، در ایتالیا، در بلژیک، در هلند هنوز خیلی روحانی مانده اند. حزب C. D. U آلمان کمتر روحانی است زیرا می خواهد حزبی بین مذاهب باقی بماند. نهضت جمهوری مردم فرانسه که کوشش چندی در این باب کرد در مورد مدارس آزاد دوباره در قالب های قدیم فرو افتاد. تحول خود کلیسا بعد از واتیکان ۲ لاقلاً در عالم نظر، خیلی بیشتر گستاخانه است. ارمغان اساسی احزاب دمکراسی مسیحی این است که به مرکز راستی قیافه ای جدیدتر ببخشد و گشایش بزرگتری از مسائل قرن بیستم بوجود آورد، احزاب مذکور بهمان گونه ای که هستند به این سرمایه داری جدید که مشخص کننده اروپای غربی امروزی است انطباق دارند. این امر همچنین گرایش های آنان را به سوی یک سوسیالیسم که مرکز گرا شده است توجیه می کند. این احزاب، در گرایش راست امید به یک جامعه صنعتی را بر پایه یک طبقه متوسط تعمیم یافته که در آن مبارزه طبقات با مال محو شده است، بیان می کند، امیدی که در گرایش چپی میتوان در میان برخی از سوسیالیست های میانه رو مشاهده کرد.

### ج) تقاطع مسائل ملی

تعارض هایی را که مورد مطالعه قرار دادیم یعنی تعارض میان محافظه کاران و آزادمنشان تعارض میان سوسیالیست ها و سرمایه داران و تحول آنان در قرن بیستم در خصوص کلیه کشورهای اروپایی یا تعداد فراوانی بین آنان مشترک اند. در هر کشوری، این تعارض های عمومی با عوامل ویژه ای ترکیب یافته اند. این پدیده های ملی را میتوان در دو مقوله طبقه بندی کرد. برخی از آنان احزابی بر اساس طبقات یا مسلک های جدید، متفاوت با آنچه که توصیف کردیم، بوجود می آورند. برخی دیگر، بر احتی انشعابانی را در درون این گرایش های بزرگ پایه ای بر میانگیزانند.

الف) ۱) انشعابات در گرایش های بزرگ - حزب مسیحیان اجتماعی، حزب «ضد انقلابی»، و حزب «مسیحیان تاریخی»، هلند را بعنوان مثال انتخاب می کنیم. میان آنها هیچ اختلاف اساسی از جهت طبقه اجتماعی یا مسلک سیاسی وجود ندارد و هر سه آنها احزاب محافظه کارند. این تقسیم بندی جزئی از درون از یک گرایش سیاسی، بصورت سه حزب، توسط عوامل مذهبی زائیده شده اند. در فرانسه، عوامل نهادی و تاریخی انگیزه انشعابات مشابهی بوده اند.



۱ - انشعاباتی که در اثر عوامل مذهبی پدیدار شده‌اند - گفتیم که بطور کلی دین در اروپا توسط احزاب دست‌راستی مورد استفاده قرار گرفته است. در قرن نوزدهم، محافظه - کاران در مبارزه خود علیه آزادمندان از آن استفاده کردند و سرمایه‌داری نیردر مبارزه خود علیه سوسیالیسم و کمونیسم بهمان کار دست زد. استثنائات چندی نسبت به این قاعده کلی وجود دارد. کاتولیک‌های پلژیکی با آزادمندان، هنگام انقلاب ضد هلندی ۱۸۳۰ خود که علیه کشوری با اکثریت پرستان رهبری میشد دست یکی کردند، لکن پس از آن با متحدان قدیم خود سرنا سازگاری گذاشته‌اند. کاتولیک‌های آلمانی در آخر قرن نوزدهم حزب میانه‌ای را تشکیل دادند. پرستانها علی‌الموم از کاتولیک‌ها کمتر محافظه کار بودند و در کشور فرانسه، بیشتر آزادمندان را علیه محافظه کاری پشتیبانی کردند. بهر صورت، در - کشورهای مذکور دین به یکی از احزاب سیاسی کمک کرده است: ولی پیدایش احزاب جدید را سبب نشده است. دین یا این یا آن گرایش مسلکی را پشتیبانی کرد ولی هیچکدام از آنها را مجزا و مشخص نکرد.

در برخی از کشورهایی که دارای چندگانگی مذهبی هستند، تعارض‌های میان کلیسا جایگزین تعارض‌های کاملاً سیاسی شد. با قطعه‌قطعه کردن يك خانواده سیاسی در چندین گرایش جای آن دارد که مثال هلند که در بالا از آن یاد کردیم، از نزدیک مورد مطالعه قرار داده شود. هم کاتولیک‌ها و هم پروتستان‌ها در قرن نوزدهم محافظه کار بودند. ولی مخالفت مذهبی و سنت هم‌چشمی آنان آنقدر قوی بود که نمیتوانستند در داخل يك حزب با یکدیگر همکاری کنند. پس دو حزب محافظه کار تشکیل دادند که یکی کاتولیک و دیگری پرستان بود. حزب نخست، بمنظور تضعیف پرستانها مدتها با آزادمندان همکاری می‌کرد. سپس محافظه کاران پرستان با یکدیگر نزدیک شدند. ولی بین این‌عده اخیر، بودند کسانی که این همکاری را با وپاب گرایان، قبول نداشتند. پس انشعابی در حزب محافظه کار پرستان پدید آمد و آنان را این «ضد انقلابیون» و «مسیحیان تاریخی» تقسیم کرد. بدینسان، برای انگیزه‌های مذهبی، محافظه کاران هلندی به سه حزب پخش شدند.

۲ - انشعاباتی که در اثر عوامل تاریخی یا نهادی بوجود آمد - بارزترین مثال در این مورد، مثال فرانسه است. در آغاز قرن بیستم، محافظه کاران و آزادمندان حداقل به دو گروه کوچک‌تر تقسیم شدند: افراطیون و میانه‌روها. بدینسان، بین محافظه کاران هم «افراطیون» بنام حقانیها بعد از ۱۸۳۰ و هم هواداران پادشاهی که هنگام سلطنت لوئی فیلیپ ارلثانیست بودند، یافت میشوند. میان آزادمندان ژاکوبین‌ها و آزادمندان بمعنی اخص کلمه با یکدیگر در روبرو قرار گرفتند. این انشقاق مضاعف، توسط خشونت انقلاب ۱۷۸۹ و واکنش بعدی آن توجیه میشود. ژاکوبین‌ها زیر فشار عوامل بسوداستقرار يك رژیم بسیار پیشرفته‌ای نسبت به جامعه زنان خود میبایستی متوسل به ترورشوند تا آن رژیم را نگهدارند: آزادمندان میانه رودست ردبینه این روشها مینهادند و از همکاری با آنهائیکه بکارشان گرفته بودند اباء داشتند

برخی از محافظه کاران برای انتقام جوئی از ترور سرخ به نوبه خود ترور سفید را دامن زدند که خود میانه رویهای طرفدار آنان را بهمان ترتیب از آنها دور کرد. این پدیده ها ، سپس بر توسعه بعدی سوسیالیسم سنگینی کرد. ازیکسو ، سنت های سال ۱۷۹۳ بسیاری از سوسیالیست ها را بسوی خشونت سوق داد : انقلابیون به سبک بلانکی Blanqui در فرانسه از سایر جاها تعدادشان بیشتر بود و سوسیالیست های اصلاح طلب تر را واداشت تا بطور جدا گانه متشکل شوند. ازسوی دیگر ، سنت های ۱۸۱۵ دست راستی ها را واداشت تا سوسیالیسم را با شدت بیشتری از جاهای دیگر منکوب کنند : سرکوبی روزهای ژوئن ۱۸۴۸ و خاصه سرکوبی (کمون) در اروپای غربی بی نظیر است. این امر طبعاً سوسیالیست ها را استوارتر کرد و گرایش انقلابی آنان را نیرو بخشید .

عامل دومی درباره انشعاب داخلی مسلک های بزرگ در فرانسه توأمأ با عامل نخست بوجود آمدن آن تلقی درباره رژیم های پی در پی بود . تا سال ۱۸۷۱ هیچ رژیم سیاسی بیشتر از ۱۵ تا ۱۸ سال بطول نیاچامید و بسیاری از آنها با زهم گذراتر بودند. مسئله فعالیت در قالب رژیم و یا کوشش برای استقرار رژیمی دیگر اهمیت اساسی بخود میگیرد. بدینسان ، محافظه کاران نمیدانند که آیا باید با موسسان ۱۷۸۹ یا ناپلئون اول ، یا لویی فیلیپ یا جمهوری دوم یا ناپلئون سوم یا جمهوری سوم همکاری کنند ، یا آنها را ساقط نمایند . آزادمنشان در خصوص رژیم های مذکور و درباره رستوراسیون همین سؤال را از خود می کنند. سوسیالیست ها در برابر دو راهی مشابهی ، در زمان جمهوری دوم ، سلطنت ناپلئون سوم و عصر جمهوری سوم قرار گرفته اند .

در روزگار مانیز همین مساله در خصوص حکومت ویشی و جمهوری پنجم مطرح میشود . بدین ترتیب ، بین محافظه کاران نه تنها حقانیون و اورلئانیست ها یافت میشوند ، بلکه بناپارتیست ها و جمهوری خواهان متحد نیز هستند . بین آزادمنشان ، نه تنها ژاکوبین ها و میانه روها وجود دارند بلکه میانه روها به بناپارتیست ها ، اورلئانیست ها و جمهور یخواهان تقسیم میشوند . بین سوسیالیست ها در امپراطوری دوم ، بناپارتیست ها و جمهور یخواهان وجود دارند . بدین ترتیب دیده میشود که اورلئانیست ها و بناپارتیست ها احزاب ناهمگن هستند که در آنها عوامل متعددی یافت میشود. بین سال های ۱۹۴۰ و ۱۹۴۴ کلیه احزاب دارای نیروی مقاومت<sup>۱</sup> هواداران رژیم ویشی<sup>۲</sup> و سازشکاران<sup>۳</sup> هستند . از سال ۱۹۵۸ همه این احزاب در درون خود هوا داران - دوگله و مخالفان دوگله را دارند . پدیده مضاعف انشقاق افراتیون و میانه روها از یکسو و تقسیم شدن آنها در رژیم های سیاسی از سوی دیگر ، چند گانگی بزرگتر احزاب سیاسی فرانسه و خاصه همگنی ضعیف داخلی و عدم قاطعیت جبهه های آنها را

1 - Résistants

2 Vichysois

3 - Collaborateurs

توجیه می کند .

ب ۲ - پیدایش گرایشهای نو - در سایر کشورهای اروپائی ، عوامل ملی ، تولد احزابی سیاسی را بر پایه طبقات و مسلکهای جدیدی متفاوت با آنچه در بالا مطالعه کردیم ، موجب شدند ، که مثال اساسی آن را احزاب دهقانی و احزاب ملی گرا تشکیل میدهند . احزاب نخست بر یک طبقه اجتماعی تکیه دارند و احزاب دسته دوم بر مجموعه ای اجتماعی - فرهنگی بمعنایی که در بالا به این کلمه داده ایم .

۱ - احزاب دهقانی - در غالب کشورهای اروپائی غربی ، دهقانان بصورت حزبی مشخص بدر نیامده اند . دیده شد که طبقه دهقان بطور کلی نقش طبقه پشتیبان را نخست برای آریستوکراسی علیه بورژوازی و سپس برای بورژوازی علیه کارگر ایفا کرد . پس بیشتر در قرن نوزدهم احزاب محافظه کار را پشتیبانی کرد و سپس احزاب ضد سوسیالیستی را . البته نه مسائل به این سادگی بود و نه طبقه دهقان به این همگنی . در فرانسه ، رادیکالیسم در زمان جمهوری فرانسه ، پشتیبانی وسیع دهقانان را داشت و سپس سوسیالیسم همین امتیاز را بدست آورد . برخی از مناطق روستائی خیلی پیش از ۱۹۴۹ به سود کمونیست ها رای دادند . چند حزب دهقانی ، بدون موفقیت کوشیدند تا بصورت مستقل تشکیل شوند .

برعکس ، در اسکاندیناوی ، طبقه دهقان ، بصورت مستقل در عین حال از محافظه کاران و آزادمنشان تشکیل شد که موضع آن ، نسبت به اینان و یا آنان همیشه روشن نبود . مثلاً در کشور سوئد حزب لاتمانا Lantmanna که در سال ۱۸۶۸ پایه گذاری شد ، پیش از آنکه حزب محافظه کار کنونی را بوجود آورد ، بین محافظه کاران و آزادمنشان در تکیه بود ؛ ولی حزب دهقانی دیگری در سال ۱۹۱۳ پدیدار شد . در نروژ ، نهضت دهقانی ، نخست با حزب آزادمنش همراه شد و سپس از آن جدا گردید و به سوی راست متمایل گردید . در دانمارک حزب دهقانی نخست با محافظه کاران ائتلاف کرد ، ولی بعداً به سوی لیبرالیسم میل کرد و یکی از پایه گذاران ونستر ( Venstre ) یعنی چپ جدید شد . در فنلاند ، حزب کشاورزان همیشه دارای گرایش آزاد منشی و حتی رادیکال بود ، زیرا علی الخصوص بر یک طبقه کوچک دهقان تکیه داشت .

چرا احزاب دهقانی در اسکاندیناوی توسعه یافتند ، در حالی که چنین چیزی در بقیه کشورهای اروپائی غربی وجود نداشت . مساله هرگز به شکل عمقی آن مورد مطالعه قرار نگرفته است . نخست باید خاطر نشان شود که کشورهای اروپائی شمالی دچار فتو دالیسم نبوده اند و نظام ارتباط اجباری بین دهقان و زمین خانها وجود نداشته است . تنها ، کشور دانمارک ، از ۱۷۳۳ تا ۱۷۸۴ یعنی هنگام یک دوره کوتاه دهقانان را از ترک زمینهایی که در آن متولد شده بودند ممنوع کرده بود . بدینسان ، دهقانان اسکاندیناوی ، دارای طبقه ای شدند که آزادیشان از جاهای دیگر مهم تر بود . اینان توسط نجباء قالب بندی نشده بودند

تا بر آن سر باشند که آنان را چون نمایندگان طبیعی خود بدانند. دهقانان آزاد بهمان گونه‌ای که بودند در پارلمانهای سلطنتی دارای نمایندگی بودند. در حالی که در کشور فرانسه در مجلس مردم *Etats Generaux* سه «مرتب» وجود داشت: (روحانیون اشراف و طبقه سوم، که این آخرین از بورژوازی شهرها بودند) و در انگلستان، بهمین ترتیب، پارلمان شامل لردهای روحانی و غیر روحانی، بخش‌ها (نماینده بورژوازی) میشد. پارلمان سوئد در سال ۱۶۳۴ شامل چهار «رده» بود: روحانیون، نجباء بورژوازی و دهقانان. طبقه دهقانان، بدینسان عادت به یک نمایندگی متشکل به گونه مستقل داشت.

۲ - احزاب ملت گرا - در اینجا به احزایی، ملت گرا گفته میشود که استقلال ملتی زیر تسلط را نسبت به سلطه ملت دیگری درخواست دارند. این احزاب مبین گروهی اجتماعی هستند که یک طبقه نسبت بلکه یک گروه افقی است مانند گروهی ملی که در یک کشور وجود دارد و خود را اجنبی می‌پندارد و میخواهد خود تشکیل دولتی دهد. این حالت، در اروپای قرن نوزدهم که در آن آشوبهای ملی بسیار بود، فراوان انتشار داشت. این حالت وضع آلمان، اتریش ایتالیا، اسپانیا و غیره را تجسم می‌بخشد. در قرن بیستم این وضع در کشورهای بالکان، در بلژیک و خاصه در کشورهای مستعمره یافت می‌شد. کلیه گروههای ملی وابسته در قسمت‌های مستقل تشکیل نشدند. بسیاری از آنان در قرن گذشته از احزاب آزادمنش پشتیبانی می‌کردند که بهمین علت در برخی از کشورها بنام «آزادمنشان ملی» نامیده شدند. امروزه احزاب کمونیست برخی از خواستههای مربوط به استقلال ملی را بیان میکنند.

غالباً بطور معکوس، خواستههای مربوط به استقلال یا خودمختاری یک گروه اجتماعی در حزب جدیدی بیان می‌شوند که به احزاب دیگری که توسط تعارضهای دیگر سیاسی خلق شده‌اند اضافه میشود: احزاب لهستان، چک اسلواکی، کروات در اتریش قبل از سال ۱۹۱۴ احزاب ایرلندی در بریتانیا پیش از استقلال ایر *Eire*، حزب آلمانی سودت و حزب اسلواک در چک اسلواکی پیش از سال ۱۹۳۹، احزاب ملی فلاماند در بلژیک، احزاب باسک و کاتالان در جمهوری اسپانیا و نظائر آن. حالت احزاب ملی گرای آفریقائی در جمهوری چهارم فرانسه احتمالاً برای مطالعه بسیار جالب خواهد بود. این احزاب بجای آنکه بطور خشونت باری با سایر احزاب فرانسه بمخالفت بر خیزند غالباً با آنها از در دوستی درآمدند تا موافقت آنان را با اصلاحاتی در آفریقا بدست آورند: این تاکتیک را حزب ایرلندی در آغاز قرن، در وست مینستر *westminster* هنگامی که حکومت آزاد منش را پشتیبانی می‌کرد، داشت.

استفاده احزاب محافظه کار و فاشیست بعد از پایان قرن نوزدهم از مفهوم ملت گرائی با احزاب ملت گرا که بگونه بالا تعریف شدند، اشتباه نمیشوند. در اینجا درخواست برای یک

استقلال ملی ، اعلام حق خود مختاری يك مردم مطرح نیست ، بلکه تهییج غرور مردم و اثبات برتری آن بر سایر مردم ، و حفظ نفرت آن علیه دشمنان مورد نظر است . این امر اجازه میدهد که تدابیر اقتدار گرایانه و خلافتداری مردم را در داخل کشور توجیه کند ، همبستگی ملی را بطور مصنوعی توسعه بخشد و تسلط طبقه‌ای را بر طبقه دیگر زیر تصویر اتحاد همه شهروندان يك کشور در مخالفتشان با شهروندان سایر کشورها پنهان کند . این چنین ملت گرائی بیشتر پنهان کاری است تا يك مسلك بطور اخس کلمه (در باب تحول مسلك ملی رجوع شود به صفحه ۲۴۰ متن) .